



زهره اسماعیلی از روزی می گوید که بغض جدایی از فرزند، لحظه ها را برایش طولانی کرد

داستان یک تاب آوری



صندوق
خاطرات

برگشت، پسرش تماس گرفت و گفت رسیده و اتاق خوابگاه را تحویل گرفته است. زهره خانم پرسید: «غذا چی خوردی؟» پسرش جواب داد: «ناهار خورده ام اما دلم جای می خواهد. در خوابگاه سماور پاکتری نیست و قرار است یک قابلمه آب کنیم تا جوش بیاید و چای کیسه ای بخوریم.» این حرف دوباره زهره خانم را هوایی کرد. تلفن را که قطع کرد، چشمش به لیوان چایی افتاد که برای خودش ریخته بود. هرکاری کرد، نتوانست لب به چای بزند؛ باز هم بی قرار شده بود که ناگهان زنگ در به صدا درآمد.

● آرامش همسایه

او تعریف می کند: یکی از همسایه ها برای کاری آمده بود. وقتی دید من چقدر بی قرار هستم و مدام از پسر می گویم، گفت «پسرت رفته تا ادامه تحصیل دهد. باید خوشحال هم باشی که دارد برای آینده اش تلاش می کند. او مردی شده است که می تواند از عهده خودش بر بیاید.» حرف های ساده و صمیمی همسایه، زهره خانم را آرام کرد. حالش سال از آن روز گذشته و پسرش توانسته کلینیک توان بخشی و گفتار درمانی خودش را تأسیس کند. زهره خانم با دیدن موفقیت او، از ته دل خوشحال و مغرور است و خاطره دلتنگی آن روزها، حالا به شیرینی موفقیت فرزندش تبدیل شده است.

گفت وقتی برسد خودش تماس می گیرد..»
با این حال، دل زهره خانم یک جا بند نمی شد و خودش هم نمی دانست چرا این قدر بی قرار است؛ «انگار آن روز زمان نمی گذشت؛ بنابراین چادرم را سر کردم و راهی حرم امام رضا^(ع) شدم. گفتم می روم آنجا کمی با آقا خلوت کنم و از اومی خواهم هوای پسر را داشته باشد..»

● چایی که سرد شد

تا آن موقع حتی یک روز هم از پسرش جدا نشده بود و احساس دلتنگی عجیب اذیتش می کرد. سمت عصر، وقتی به خانه

نجمه موسوی زاده بعضی روزها در زندگی آن قدر متفاوت اند که تا سال ها با جزئیاتشان در ذهن می ماند. برای زهره اسماعیلی، ساکن محله شهید بهشتی، روزی که باید پسرش را راهی دانشگاه در شهر دیگری می کرد، از همان روزها بود. انگار بغض جدایی، پیش از حرکت، در دلش خانه کرده بود. طاقت دوری را نداشته اما تلاش می کرد به روی خودش نیاورد. زهره خانم از خاطره آن روز می گوید. لحظه هایی که حالا با یادآوری اش لبخند می زند.

● دلتنگی مادرانه

نمی دانست بار چندم است که چمدان را باز و بسته می کند تا مطمئن شود همه وسایل فرزندش داخل آن است. پسرش در دانشگاه سمنان رشته گفتار درمانی قبول شده بود و باید او را راهی می کرد. اما هر بار که نگاهش به چهره فرزندش می افتاد، در دلش غوغایی بود. انگار دلتنگی از همان لحظه شروع شده بود. زهره خانم تعریف می کند: سینی قرآن را آماده کردم و سعی کردم به روی خودم نیاورم تا پسر احساس غربت نکند. اما وقتی آب را پشت سرش ریختم و رفتنش را تماشا کردم، دیگر نتوانستم خودم را نگه دارم. هنوز در خانه را درست بسته بودم که بغضم ترکید. سرش را با کارهای خانه گرم کرد اما همچنان فکرش درگیر پسرش بود؛ «با اتوبوس از مشهد تا سمنان هشت ساعت راه بود و دل نگرانش بودم. یک بار تلفنی حالش را پرسیدم. او که می دانست طاقت دوری اش را ندارم



نوجوان ورزشکار محله طرق، ۴ طای کشور دارد

می خواهم مربی ای شوم مثل خانم عبدی



امید محله

● شده که از ادامه دادن منصرف شوی؟

تابه حال به این فکر نکرده ام که ادامه ندهم. اما زمانی که ناامید می شوم استاد عبدی مانند یک مادر دلسوز در کنارم قرار می گیرد و دلگرم می کند.

● جو مسابقات کشوری چطور است؟

استرس زیادی دارد، به خصوص وقتی حریف هایم از شهرهای دیگر می بینم. در یک لحظه با خودم می گویم نکنند نتوانم با آن ها مبارزه کنم و شکست بخورم. اما هم رزم هایم و استاد به من دلگرمی می دهند و این سبب می شود با شجاعت تمام مسابقه بدهم.

● اوقات فراغت یک ورزشکار چطور می گذرد؟

بیشتر اوقات فراغتم به ورزش می گذرد. اما نقاشی سیاه قلم را هم دوست دارم و چهره کار می کنم. بعد از ورزش، نقاشی، آرایش خاصی به من می دهد و از استرس و ناراحتی دورم می کند.

● آینده ات را در این ورزش چطور می بینی؟

به آموزش سایر دختران در زمینه رزمی علاقه دارم. تلاشم را برای مربی شدن گذاشته ام؛ می خواهم مربی ای شوم مانند خانم عبدی که علاوه بر اینکه ورزشکاری حرفه ای است، مهربان و دلسوز شاگردانش است. هوای آن ها دارد و برای پیشرفتشان تلاش می کند. می خواهم باعث سربلندی مادر و مردم محله ام بشوم.

● در زمینه درسی چه افقی برای آینده ات ترسیم کرده ای؟

به معماری و طراحی ساختمان علاقه دارم. بخشی از این علاقه به خاطر فضای قدیمی محله مان است و می خواهم با طراحی خانه های قدیمی، بخشی از هویت محله طرق را زنده کنم.

● چه کسی مشوق بود؟

مادر من همیشه حمایت می کند و تا جایی که بتواند در مسابقه ها حضور پیدا می کند. دایی ام، مجتبی صادقی هم حامی بزرگی برایم است. هر زمان که ناراحت می یادم مسابقه ای شکست می خورم، با من صحبت می کند.

● دفاع شخصی رشته راحتی است؟

نه. اتفاقا حرکات سختی دارد. اوایل وزنم سنگین بود. در روزها و حتی ماه های اول، انجام برخی تکنیک ها و حرکات برایم سخت بود. آن قدر تمرین کردم که بعد از چند ماه توانستم آن ها را به راحتی انجام بدهم.



سمیرا منشادی هیچ یک از اطرافیانش ورزشکار نیستند و تجربه ورزش حرفه ای نداشته اند. اما یاسمن عسکری، از هفت سالگی ورزش را شروع کرد و چهارمدال طلای کشوری و دومدال نقره استانی را طی هفت سال فعالیت در رشته دفاع شخصی به دست آورد و باعث خوشحالی خانواده واقوامش شد. او حالا در چهارده سالگی، کمربند بنفش این رشته را دارد. یاسمن امیدوار است که روزی روی سکوی قهرمانی دنیا بایستد تا نشان بدهد دختران محله طرق با همه کمبودهایی که در محله شان دارند، می توانند خوش بدرخشند.

● چطور به دفاع شخصی علاقه مند شدی؟

مدت زیادی احساس کسالت می کردم. این موضوع را راننده سرویس مدرسه، خانم شهناز هراتی، متوجه شد. خودش ورزشکار بود و کلی از حال و هوای خویش برایم گفت. آن قدر علاقه مند شدم که به او گفتم می شود برای دیدن تمرین هایتان به باشگاه بیایم؟ او هم پذیرفت.

● یعنی بایک بار دیدن تمرین به این رشته علاقه مند شدی؟

فضا خیلی دوستانه بود. مربی خوبی هم به خانم ها آموزش می داد. مربی، فهمیده عبدی، با محبت با بقیه رفتار می کرد. طوری شد که به عشق آن مربی و ورزشکاران خوبی که باشگاه داشت، وارد این رشته شدم.